

ملی‌گرایی غربی و ملی‌گرایی شرقی

آیا بین آنها تفاوت قابل توجهی وجود دارد؟

بندیکت آندرسون

برگردان: بهروز فراهانی - یاسمین میظر

جنوب شرقی، اقیانوسیه و جزائر کارائیب، اهالی جاوه را به آمریکای لاتین، آفریقای جنوبی و اوقیانوسیه و ایرلندی‌ها را به استرالیا برد. ژاپنی‌ها به برزیل، فیلیپینی‌ها به اسپانیا رفتند و غیره، جنگ سرد و نتایج آن به این جریان سرعت داده کرده‌ای، ویتنامی‌ها، لائومی‌ها، تایلندی‌ها، مالزیایی‌ها، تاملیل‌ها و غیره را هم به میدان آوردند، از این جاست وجود کلیساها در کره، چین و ژاپن، مسجدها در منچستر، ماری و واشنگتن، معابد بودایی، هندو و سیک در لوس آنجلس، تورونتو، لندن و داکار، همه شواهد درباره ارتباطات راه دور معاصر چنین دلالت می‌کنند که این جریانها ادامه و احتمالاً شتاب بیشتری پیدا خواهند کرد. حتی ژاپنی که زمانی دره‌ایش بسته بود حال بیش از هر زمان دیگری در تاریخ ساکنان خارجی داشته و چهره‌بندی جمعیت آن، اگر قرار است که تکامل و شکوفائی آن ادامه یابد، باز هم متحول‌تر خواهد شد.

این که چه چیزی از این مهاجرت‌ها بیرون خواهد آمد - چه هویت‌هایی در حال پیدایش هستند یا خواهند شد - پرسش‌های بغایت دشواری هستند که هنوز، عمدتاً قابل پاسخ‌گویی نیستند، شاید این سرگرمی‌آور باشد که درباره این مطلب، من یک داستان شخصی نیز تعریف کنم. حدود چهار سال پیش من در دانشگاه ییل سمیناری درباره ملی‌گرایی داشتم و در پایان از همه دانشجویان خواستم که هویت ملی، ولو موقتی، خود را بیان کنند، به نظر من می‌آمد که سه نفر از دانشجویان، به لحاظ رنگ پوست و خطوط صورت، «چینی» باشند. پاسخ آنها، من و دیگر حاضران را بکلی شگفت‌زده کرد. اولی، که با لهجه سواحل غربی آمریکا حرف می‌زد، خیلی محکم گفت که «چینی» هست، گرچه در آمریکا به دنیا آمده و هرگز پا به چین نگذاشته است. دومی به آهستگی گفت که «سعی می‌کند تا تایوانی بشود». او به یک خانواده عضو کومین تانگ تعلق داشت که در سال ۱۹۴۹ با چیان کایچک به تایوان گریخته بودند - در تایوان بدنیا آمده بود و بنابراین خود را «چینی» نمی‌دانست. سومی با عصبانیت گفت: «من یک سنگاپوری هستم و از این که آمریکائی‌ها مرا چینی قلمداد می‌کنند خسته شده‌ام، من چینی نیستم.» در واقع تنها چینی جمع، آن آمریکائی بود!

ملی‌گرایی التقاطی (Creole)

اگر آن چنان که من استدلال کردم، تمایزات میان شرق، غرب، اروپا و آسیا، محورهای واقع‌بینانه یا قابل توجهی برای تفکر درباره ملی‌گرایی نیستند، پس چه آلترناتیوهای ثمربخشی را می‌توان محتمل دانست؟ یکی از مباحث اصلی کتاب من «جوامع خیالی» این است که ملی‌گرایی‌های گوناگون را بدون تعمق درباره اشکال سیاسی قدیمی‌تری که اینان از درون آنها بیرون آمده‌اند، نمی‌توان درک کرد، بویژه امپراتوری‌های پیشامدرن و یا مدرن متأخر، یکی از اولیه‌ترین اشکال ملی‌گرایی - آن شکلی که من آن را ملی‌گرایی التقاطی می‌نامم - از درون گسترش عظیم برخی از این امپراطوری به ماوراء دریاها بیرون آمد که اغلب - اما نه همیشه - مناطقی دور دست بودند. این گسترش توسط مردم پیشگاهی که از

شکوفائی دائمی اقتصادی پیدا کرده‌اند، وارد کرد. ولی این گمان که شکل متمایزی از ملی‌گرایی آسیائی وجود دارد، نه تنها هنوز رواج دارد بلکه ریشه‌هایی به قدمت بیش از یک قرن دارد^(۱)، نسبتاً روشن است که این عقیده از یک نژادپرستی مشهور امپریالیستی اروپائی سرچشمه می‌گیرد که با اصرار بر این است که «شرق، شرق است و غرب، غرب و این دو هرگز با هم تلاقی نخواهند کرد.» اما چنین اصراری بر وجود یک دوشعبه‌گی (Dichotomy) نژادی غیرقابل علاج، در اوائل قرن بیستم، توسط برخی از ملی‌گرایان در نقاط مختلف آسیا برای بسیج مقاومت توده‌ای در برابر سلطه‌ای که دیگر به کلی بیگانه شده بود، بکار رفت. آیا این «دو شعبه‌گی» رادیکال، به لحاظ نظری یا تجربی قابل توجیه است؟

خود من بر این عقیده هستم که مهمترین تمایزاتی که میان ملی‌گرایی‌ها وجود دارد، چه در گذشته، حال یا آینده نزدیک، در راستای خطوط شرقی - غربی قرار ندارند. کهن‌ترین ملی‌گرایی‌ها در آسیا نگاهم متوجه هند، فیلیپین و ژاپن است از انواع اروپائی یا ماورای دریائی اروپائی، گرس، اسکاتلند زلاندنو، استوانی، استرالیا، اسکادی و نظایر آنها قدیمی‌تر هستند. ملی‌گرایی فیلیپینی، در منشاء خود، به دلایل روشن، خیلی شبیه ملی‌گرایی کوبائی و آمریکای لاتین است. ملی‌گرایی «می‌جی» (Meiji) شباهت‌های آشکاری با ملی‌گرایی‌های رسمی قرن نوزدهم در مناطق تحت تسلط ترکیه عثمانی، روسیه تزاری و امپراتوری بریتانیای کبیر دارد؛ ملی‌گرایی هندی، به لحاظ استخوان‌بندی، همتای آن چیزی است که در ایرلند و مصر پیدا می‌شود. باید اضافه کرد که آنچه مردم شرقی یا غربی می‌پندارند، بطور ریشه‌ای در طول زمان تغییر کرده است. در طول بیش از یک قرن از ترکیه عثمانی، علیرغم سمت و سوی اسلامی مردم آن، به کرات تحت عنوان «مردم بیمار اروپا» یاد می‌شد حال آنکه امروز ترکیه می‌کوشد تا به دشواری وارد اتحادیه اروپا بشود. در اروپا، که خود را معمولاً مسیحی تام می‌انگارد - با فراموش کردن آلبانی مسلمان - تعداد مسلمانان بطور روزافزونی بالا می‌رود. زمان درازی روسیه را اساساً یک قدرت آسیائی به شمار می‌آوردند و حتی امروزه نیز بسیاری از اروپائی‌ها چنین فکر می‌کنند. می‌توان افزود که حتی در خود ژاپن، برخی خود را نوعی سفید پوست می‌پندارند، به راستی شرق از کجا شروع شده و در کجا پایان می‌گیرد؟ مصر در آفریقا است، اما همچون بخشی از خاور نزدیک بشمار می‌رفت و حالا که «خاور نزدیک» به پایان خود رسیده است، آن را جزئی از خاورمیانه می‌شمارند، پایوا - گینه‌نو، نسبت به اروپا به اندازه ژاپن در خاور دور قرار دارد اما این کشور خود را چنین نمی‌انگارد. دولت جدید و دلاور تیمور شرقی در حال این تصمیم‌گیری است که آیا جزو آسیای جنوب شرقی است یا بخشی از اوقیانوسیه، در حالی که این سرزمین از مناطقی چون لیمبا (پایتخت پرو) یا لوس آنجلس، همچون غرب دور دیده می‌شود.

این معضلات بواسطه مهاجرت توده‌ای جمعیت‌ها در فراسوی آنچه مرزهای ثابت اروپا و آسیا انگاشته‌اند، آشفته‌تر شده‌اند، از زمان گشایش بنادر آزاد تجاری در چین در سال ۱۸۴۲، میلیونها نفر از «پادشاهی آسمانی» به ماوراء دریاها کوچ کرده‌اند - به آسیای جنوب شرقی، استرالیا، کالیفرنیا و بعدها در سراسر جهان، امپریالیسم هندیها را به آفریقا، آسیای

کشور «کهن» خود بیرون رفته و در این منطاق مستقر شده بودند، آغاز شد. اینها مذهب، زبان و عادات و رسوم مشترک با کشور اولیه خود داشتند ولی بطور روز افزونی احساس می کردند که دیگر با آن بیگانه شده و زیر فشار او قرار دارند. ایالات متحده و دول گوناگون آمریکایی لاتین که بین سالهای ۱۷۷۶ و ۱۸۳۰ مستقل شدند، نمونه‌های معروف این نوع ملی‌گرایی هستند. دیر یا زود وجود تاریخ متمایز و بویژه ترکیب جمعیت آنها که مخلوطی از مهاجران و مردم بومی شده بود، (بی‌آنکه از سنت‌های محلی، جغرافیائی، آب و هوا و غیره سخن بگوئیم) توجیهی برای این ملی‌گرایی التقاطی فراهم کرد.

این نوع ملی‌گرایی التقاطی هنوز خیلی پویا است و حتی می‌توان گفت که در حال گسترش است، ملی‌گرایی مهاجران فرانسوی مقیم «کبک» از اواخر سال ۱۹۵۰ رو به رشد بوده و هنوز در مورد جدائی از کانادا مجادله می‌کند. در کشور خود من، ایرلند، مسئله «مهاجر مقیم» در شمال هنوز یک مسئله داغ بوده که از یکپارچه شدن کامل کشور تا به امروز جلوگیری کرده است. در جنوب، برخی از اولین ملی‌گرایان، «ایرلندی‌های جوان» شورش ۱۷۹۸، یا به خانواده‌های مقیم شده، یا، همچون اجداد خود من که در این شورش شرکت کردند، به خانواده‌های مختلط بومی و مهاجر، با منشاء ملت و کاتولیک، تعلق داشتند، استرالیائی‌ها و زلاندونی‌ها نیز به ملی‌گرایی التقاطی شده دست می‌یازند و با توسل به عناصری از سنت‌ها و نمادگرایی «هائوری» و «ابوریژن» (Aborigene) خود را از پادشاهی انگلستان متمایز می‌سازند، با این خطر که قدری با از گلیم فراتر نهند. باید بگویم که از نظر من برخی از مشخصات ملی‌گرایی تایوانی نیز آشکارا، همچون ملی‌گرایی سنگاپوری، هر چند با رگ‌های مختلف، التقاطی هستند.

هسته اصلی تشکیل دهنده این ملی‌گرایی‌ها، مهاجران مقیم «ماوراء دریاها» از مردم مناطق ساحلی جنوب شرقی امپراتوری آسمانی هستند که برخی از چنگ دولت سلطنتی گریخته بودند و برخی نیز توسط خود این دولت فرستاده شده بودند، این مهاجران مقیم شده، گاه از طریق مسالمت‌جویانه و با پیوستن و گاه با قهر خود را به مردم بومی که از پیش ساکن این مناطق بودند، تحمیل کردند، به شیوه‌ای که ما را به یاد زلاندون و برزیل، ونزوئلا و آفریقای جنوبی بوبرها می‌اندازد. این کشورهای ملتقط، در حالی که با درجات مختلف مذهب، فرهنگ و زبان کشور اولیه خود اشتراک داشتند، در طول زمان سنت‌ها، نمادها و تجارب تاریخی متمایزی را موجب شدند که در نهایت، زمانی که مرکز مقتدر را بیش از حد سرکوبگر یا خیلی دور می‌پنداشتند، به طرف استقلال سیاسی میل کردند، نباید اهمیت یگانه سلطه پنجاه ساله ژاپن امپریالیست بر تایوان را بیش از حد مورد تأکید قرار داد. همه چیز به کنار، مهاجرین فرانسوی مقیم کبک تقریباً دویست سال از سلطه امپریالیستی بریتانیا رنج بردند و هلندی‌های آفریقای جنوبی نیز همین شکل و به مدت نیم قرن، به همین روال به آسانی نمی‌توان استدلال کرد که فرهنگ امپریالیستی ژاپنی بطرز چشمگیری از فرهنگ «چینی» ماوراء دریاها بیگانه‌تر بود تا فرهنگ امپریالیستی بریتانیا نسبت به «هلندی‌ها» یا «فرانسویها».

ادعای اینکه میان اروپائی نژادپرست یا غربی التقاطی و بقیه نیز می‌توان تمایز آشکاری گذاشت، آسان نیست. ایالات متحده، آفریقای جنوبی و آرژانتین همه بی‌نهایت نژادپرست بودند، اما به سختی می‌توان گفت که کبکی‌ها نژادپرست‌تر از مهاجران جنوب شرقی چین نسبت به تایوانی‌ها یا مهاجران ژاپنی نسبت به برزیل بودند. اگر این استدلال درست باشد ما شکلی از ملی‌گرایی التقاطی داریم که در قرون هفده، نوزده، بیست و قطعاً در قرن بیست و یکم، در آمریکا، اروپا، آفریقا، پدید آمده و می‌آید. یک پدیده جهانی، با یک تأثیر جانبی غیر مترقبه: امروزه ملل متعددی (با اختلافات خاص خودشان) وجود دارند که در زبان اسپانیائی، فرانسه، انگلیسی و پرتغالی اشتراک دارند، بی‌آنکه هیچ یک از آنان این تصور را به خود راه دهند که آنان «صاحب» این زبان هستند. جالب است که به «چینی» هم بیاندیشیم که به زودی به تقلید از آنان برمی‌آید.

شکل دوم ملی‌گرایی که به تفصیل درباره آن در جوامع خیالی صحبت شده و مربوط به بحث ما در اینجا می‌باشد، آن چیزی است که من، به پیروی از هیوستون - واتسون (Hugh Seton - Watson) ملی‌گرایی رسمی می‌خوانم. به لحاظ تاریخی این شکل ملی‌گرایی بمثابه یک عکس‌العمل ارتجاعی نسبت به ملی‌گرایی‌های توده‌ای که علیه سلاطین، اشراف و مراکز سلطنتی جهت‌گیری کرده بودند، ظاهر شد. مشهورترین نمونه این ملی‌گرایی، تزاریس

روسیه است که در آنجا تزارها بر صدها گروه قومی و جماعت‌های مذهبی متعددی فرمان می‌راندند و خود در حلقه اندرونی به فرانسه سخن می‌گفتند - نشانه‌ای از تفاوت فرهنگی آنان با زیردستان خود، توگوئی فقط دهقانان به روسی سخن می‌گفتند. اما زمانی که ملی‌گرایی‌های توده‌ای (اوکراینی، فنلاندی، گرجی و غیره) در قرن نوزدهم امپراتوری را در نور دیدند، تزارها بالاخره بر آن شدند که هر چه باشد آنها هم روس‌های ملی هستند و در سالهای ۱۸۸۰ - تنها ۱۲۰ سال پیش - به یک سیاست مرگ بار روسی کردن اتباع خود دست یازیدند و به یک معنی تزارها و رعایای آنها از جنس یک ملت شدند، امری که درست برخلاف آن چیزی بود که در گذشته از آن پرهیز میشد. به همان روال، لندن تصمیم گرفت که ایرلند را انگلیسی کند (با موفقیت زیاد). آلمان سلطنتی بر آن شد که قسمت تحت نفوذ خود در لهستان را آلمانی کند (با موفقیت خیلی کم)، فرانسه سلطنتی سعی در تحمیل زبان فرانسه به کرسی‌های ایتالیائی زبان تحمیل کند (موفقیت نسبی) و امپراتوری عثمانی ترکی را بر جهان عرب (بدون هیچ موفقیتی)، در همه موارد، از خودم نقل می‌کنم تلاش عظیمی شد تا پوست تنگ و کوتاه ملت خود را به روی بدن عظیم امپراتوری کهن بیوشانند.

آیا می‌توان گفت که این شکل ملی‌گرایی صرفاً غربی یا اروپائی بود؟ من فکر می‌کنم چنین چیزی ممکن نیست. برای مثال ما می‌توانیم مورد غریب ژاپن را در نظر بگیریم که اخیراً در کتاب عالی ستاموریس - سوزوکی Tessa Morris - Suzuki «تجدید اختراع ژاپن، زمان، مکان، ملت...» چاپ ارمدنک، نیویورک (۱۹۹۸) مورد بررسی قرار گرفت. او با جزئیاتی قابل تحسین، تغییر و تحول ریشه‌ای نگاه و برخوردی را که در دوران احیای رژیم «می‌چی» نسبت به مردم جزیره‌های «آی نو» و «ری اوکیو» وجود داشت، نشان می‌دهد. برای مدتی طولانی سیاست «شوگونی توکوگاوا» این بود که لباس پوشیدن به سبک «توکوگاوا - ژاپن» یا تقلید سنت‌ها و عادت‌های آنها را بر مردم «آی نو» ممنوع می‌کردند و به طریقه مشابهی به فرستاده‌های «ریوکیو» که هدیه به درگاه امپراتور می‌بردند گفته می‌شد که تا حد امکان همچون چینی‌ها خودآرایی کنند. در هر دو مورد، عقیده پایه‌ای این بود که مردم حاشیه‌ها (بربرها) را تا حد امکان از مرکز سلطنتی جدا کنند. اما با قدرت‌گیری ملی‌گرایی رسمی «می‌چی» این سیاست بکلی وارونه شد: حال «آی نو» و «ریوکیو»‌ها را همچون انواع کهن و ابتدائی همان نژاد ژاپنی خود فرمانروایان «می‌چی» قلمداد می‌کردند. هر تلاشی بکار برده شد، تشویقی و بیشتر استبدادی، تا آنها را «ژاپنی» کنند (که این سیاست با درجات گوناگونی از موفقیت به پیش رفت) می‌توان گفت که همان سیاست‌های امپریالیستی متأخر در ژاپن و تایوان نیز از همان منطق پیروی می‌کرد. به کره‌ای‌ها امر میشد تا اسامی ژاپنی اختیار کرده و ژاپنی صحبت کنند و شاید که تایوانی‌ها، بمنابله برادران کوچکتر، خود از آنان پیروی کنند، چنین می‌پنداشتند که آنها در نهایت ژاپنی خواهند شد، البته ژاپنی درجه دوم. درست همانند ایرلندی‌ها در بریتانیای کبیر تا سال ۱۹۲۳ و لهستان‌ها در آلمان تا سال ۱۹۲۰. با این وجود و با فاصله زیاد، تماشائی‌ترین و طعنه آمیزترین مورد، «امپراتوری آسمانی» است که از سال ۱۹۴۴ تا سقوط آن، یعنی کمتر از ۹۰ سال پیش تحت سلطه یک خاندان تیموری - که به زبان تیموری نیز سخن می‌گفتند - قرار داشت. (البته در این چیز غریبی وجود ندارد: از قرن یازدهم خاندان حاکم در بریتانیای کبیر انگلیس نبود و در حاکم اول متعلق به این خاندان سلطنتی یعنی جورج اول و دوم، آلمانی بود و تقریباً حتی انگلیسی هم حرف نمی‌زدند و کسی هم اهمیتی نمی‌داد). این که تا همین ۱۱۰ پیش تنها عده قلیلی از این وضعیت عجیب در عذاب بودند، نشانه مهمی از جوان بودن ملی‌گرایی چینی است. هیچ تلاشی برای منچوری کردن مردم یا حتی «مانداری» کردن (سخن گفتن اجباری به زبان چینی مانداری) آنها هم نشد چرا که اعتبار و افتخار سلاطین، همچون سایر نقاط، نه در شباهت بلکه در تفاوت آنها از مردم عادی بود. در اواخر سلطه آنان، ملکه امپراتور «دواگر» (Dowager)، به نام سنت‌های چینی سعی در استفاده از دشمنی توده‌ای مردم با امپریالیست‌های غربی کرد، اما دیگر خیلی دیر شده بود، امپراتوری در سال ۱۹۱۱ مضمحل شد و به درجه‌ای خود منچوها نیز، محبوب‌ترین نویسنده امروز در چین، وانگ شوئو، یک منچوری است اما این واقعات را اعلام می‌کند.

زمانی که بالاخره ملی‌گرایی چینی ظهور کرد، دیگر در یک مقیاس تاریخ - جهانی، قدری دیر شده بود، این همان عاملی است که به «لی تا - چائو» شگفت‌انگیز اجازه داد که مقاله مشهوری درباره چین به هنگام بهار آن، بمنابله چیزی به کلی جوان و تازه، بنویسد، اما

این ملی‌گرایی در شرایط بسیار ویژه‌ای ظهور کرد که در جهان نمونه‌های مشابه اندکی دارد. چین عمیقاً از انواع امپریالیسم‌های معاصر، از ژاپن، تأثیر گرفته اما مستعمره نشده بود. امپریالیست‌های رقیب متعددی حضور داشتند، حتی بریتانیای کبیر که در بلع هند وسیع دچار اشکال شده بود، در فکر بلعیدن چین باز هم بزرگتر بود، نزدیکترین مورد مشابه شاید اتیوپی سلطنتی باشد، گذشته از آن، تا آنجا که چین سلطنتی دارای مرزهای واقعی بود، در آنها با تزاریسیم در حال «روسی کردن» ضعیفی اشتراک داشت که به نقد نفس‌های آخر را می‌کشید. پیروزی دریائی ژاپن بر ناوگان تزاری تنها ۶ سال قبل از سقوط خاندان منچوها و تنها ۱۲ سال قبل از پایان خونین تزاریسیم اتفاق افتاد. هم این عوامل مشوق نسل اول ملی‌گرایان چینی شد که فکر کنند می‌توان بدون در دسر زیاد امپراتوری را به یک ملت متحول کنند. این همان روای انورپاشا در ترکیه در همان هنگام و سرهنگ من گنیسو مریم در آدیس آبابا سه نسل بعد، یک سرهنگ یوتین در حال حاضر است. از این رو آنها بدون تعمق زیاد، ملی‌گرایی توده‌ای جنبش جهانی ضد امپریالیستی را با ملی‌گرایی رسمی اواخر قرن نوزدهم ترکیب کردند و ما می‌دانیم که این ملی‌گرایی رسمی نه از مردم بلکه از دولت برخاسته بود که بر اساس کنترل مناطق و نه رهائی توده‌ای قرار داشت. از این جاست نمایش غریب کسی چون سون یات سن، یک ملی‌گرای اصیل، که دعاوی پوچی را نسبت به مناطقی واقع در بخش‌های آسیای جنوب شرقی و مرکزی علم کرد که بر اساس فتوحات واقعی یا خیالی سلاطین خاندانهای قزاق داشتند که خود چینی نبوده و همین ملی‌گرایان می‌بایستی بر علیه آن بجنگند، بعدها هم کومین تانگ و هم حزب کمونیست چین، این میراث را در نسبت‌های مختلف و زمان‌های مختلف از آن خود کردند.

در همین حال، امپراطوری سابق چین آنگونه که من در اینجا مطرح کردم، یگانه نبود. ورثه‌ی آن به درجات گوناگونی و در مقاطع زمانی متفاوت مرزهای متفاوت و کشورهای جدیدی را که امپریالیسم و ناسیونالیسم ضد استعماری بوجود می‌آوردند را لاف‌لاقی در حاشیه‌ها پذیرفتند؛ از جمله در مفلستان، کره، ویتنام، برمه، هند و پاکستان. این پذیرش همچنین ریشه در دیدگاه جدیدی داشت که بر اساس آن چین یک ملت بود، و به این دلیل، مانند دهها کشور دیگر باید بر اساس اقدام متقابل در «لیگ» ملتها و بعدها در سازمان ملل نماینده داشته باشد. تاریخ‌نویسان تایوانی همچنین نشان داده‌اند که گروه‌های حاکم در سرزمین اصلی چین در مقاطع مختلف بین سالهای ۱۸۹۵-۱۹۴۵ عملاً موقعیت تایوان را به عنوان مستعمره ژاپن پذیرفته‌اند و از کوشش‌های مردم این جزیره برای کسب استقلال دفاع کردند. درست همان گونه که در برخی مواقع از استقلال مردم کره جانبداری کرده بودند. تضادهای بین ناسیونالیسم خلقی و رسمی که امروز در چین این چنین چشمگیر هستند، همان‌طور که قبلاً گفتیم یگانه نیست. می‌شود مشابه آن را در سایر نقاط جهان یافت. اما به علت مساحت وسیع، جمعیت انبوه و حکومت چین که عملاً امروز کمونیسمی که بهانه دیکتاتوری‌اش بود را رها کرده است، ناسیونالیسم رسمی در چین اهمیت ویژه‌ای دارد و به نظر می‌رسد بار دیگر از آن استفاده می‌شود تا حقانیت حکومت این کشور توجیه شود.

صحنه‌هایی از گذشته و آینده

یکی دیگر از مشخصه‌های ناسیونالیسم رسمی، که در سراسر قاره زمین وجود دارد، این است که سعی می‌کند خود را از دیگر اشکال ملی‌گرایی متمایز سازد. شاید بشود ادعا کرد که اکثر جوامع سازمان‌یافته دوران گذشته تا حدی یکپارچگی خود را مدیون آن بودند که نگاهشان نسبت به گذشته با یکدیگر تضاد زیادی نداشت. برداشت‌های مختلف از گذشته توسط تاریخ شفاهی، آموزش‌های مذهبی، اشعار فلکلوریک و تاریخ دربار انتقال می‌یافت. آنچه در این برداشت‌ها غایب است نگرانی نسبت به آینده است. اما وقتی ملی‌گرایی وارد دنیای اواخر قرن ۱۹ شد، همه این مسایل از اساس تغییر کرد. سرعت تحویرات و تغییرات اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی که محرک آنها تحولات انقلاب صنعتی و وسایل ارتباطی بودند باعث شد ملت اولین تشکل سیاسی - اخلاق باشد که مشخصاً خود را بر اساس ترقی تعریف کند. این هم‌چنین توضیح است که چرا مقوله «ژنو ساید» (ژن‌ادکشی) اخیراً اختراع شده، اگر چه بررسی تاریخ نشان می‌دهد هزاران گروه ملی در گذشته وجود داشته‌اند و نام آنها ثبت شده است اما، در طول قرن‌ها کاملاً از بین رفته‌اند و کسی متوجه آن نشده است. سرعت تغییر و قدرت «آینده» هم‌چنین دید بشریت نسبت به گذشته را از بنیان

تغییر داده است.

در «جوامع خیالی» سعی کردم ماهیت این تغییر را با مقایسه با مشکلاتی که هر یک از ما در برخورد و تعبیر عکس‌هایی که از بچگی امان گرفته شده داریم، نشان دهم. اینها مشکلاتی است که تنها حافظه صنعتی، در فرم عکس، تولید می‌کند. پدران و مادران ما به ما اطمینان می‌دهند که این کودکان ما هستیم، اما خودمان حافظه‌ای از اینکه عکس کی گرفته شده نداریم و تصویری از این که در یک سالگی چگونه بودیم نداریم و بدون یاری پدر و مادر، خودمان را در یک سالگی به جا نمی‌آوریم. اگر چه آثار بیشمار از گذشته حول و حوشمان باقی است، معابد، تاریخ نوشته، قبرها، آثار هنری... اینها برای ما غیرقابل دسترس و اجنبی هستند. در عین حال، به دلایل گوناگون، می‌پنداریم به بسیاری از اینها احتیاج داریم.

اما این به این معنی است که امروز رابطه ما با گذشته رابطه‌ای به مراتب سیاسی‌تر، ایدئولوژیک‌تر، بریده و قابل بحث و حتی فرصت‌طلبانه‌تر از هر زمان دیگر است. این پدیده‌ای جهانی است، و از بنیادهای ملی‌گرایی. چین باز هم نمونه‌ای جالبی است. هر سال دولت یک نمایش عظیم تلویزیونی راه می‌اندازد که ساعتها طول می‌کشد و بسیار محبوب است. در این نمایش ملیتهای گوناگونی که جمهوری خلق چین را تشکیل می‌دهند، همگی حضور دارند. آن‌چه در این نمایش طولانی جالب است تفاوت فاحش بین خلق «هان» و اقلیتهای ملی ساکن چین است. اقلیتهای در لباسهای سنتی رنگارنگشان تماشایی هستند، اما در عین حال «سنتی» به نظر می‌رسند. اما «هان»ها نمی‌توانند در لباس ملی ظاهر شوند، اگر چه با مطالعه تاریخ و تصاویر موجود می‌دانیم چه لباسهای زیبا و رنگی‌ای دارند. در نتیجه مردان «هان» در کت و شلوار افراد کاری ظاهر می‌شوند که از مدل‌های فرانسوی و ایتالیایی اقتباس شده و اصلاً ربطی به ملت «هان» ندارد. در نتیجه «هان»ها در صحنه‌ای که کاملاً سیاسی است، حتی اگر کاملاً آگاهانه نباشد، در حالی که خود را چون آینده به نمایش می‌گذارند ملیتهای دیگر را متعلق به گذشته معرفی می‌کنند. این گذشته، که نمودار آن اقلیتهای ملی است، همچنان بخشی از گذشته بزرگی است که گسترش دولت چین را قانونیت می‌بخشد، اما حتماً گذشته چینی است.

طبیعی است که در پی تقویت این گفتمان رسمی، هر چه گذشته قدیمی‌تر باشد بهتر است. برای بررسی کنجکاوانه این امر کافی است به آثار باستانی که دولت حامی آن است توجه کنیم. یکی از جوانب تحویرات این برخورد در عکس‌العمل به نظریه تقریباً پذیرفته شده‌ای است که بر اساس آن، انواع انسانها منشاشان از منطقه‌ای است که امروز افریقای شرقی است. واضح است در محافل رسمی چین پذیرفته نمی‌شود که مردم الوای هان، مانند بقیه انسانها در دور دست‌های تاریخ نه در چین، بلکه در افریقا زندگی می‌کرده‌اند. در این صورت چگونه ادعای چینی بودن مردم چین قابل اثبات می‌بود. در افریقا زندگی می‌کردند، از اینرو دولت هزینه زیادی را صرف تحقیقاتی کرده که بدنبال بازمانده‌های فیزیکی از انسان اولیه در چین باشد که از آنچه در افریقا پیدا شده قدیمی‌تر و کاملاً متفاوت باشد. اینجا قصد من به تمسخر گرفتن یکن نیست. این امر ساده‌ای است، بلکه نیت من تأکید بر همسنگی آن است. ساده‌ترین راه برای نشان دادن این امر این است که از نوجوانی خود بگویم زمانی که در ایرلند بزرگ میشدم. مادرم در یک کتابفروشی دست دوم کتاب قطوری پیدا کرد، که برای کودکان نوشته شده بود تحت عنوان: «تاریخ ادبیات انگلیس». اولین بار در پایان قرن ۱۹ وقتی ایرلند هنوز بخشی از بریتانیای کبیر بود منتشر شده بود. فصل اول به تفصیل نشان می‌دهد چگونه لندن در پی یک گذشته بسیار قدمت‌دار است عیناً مثل یکن. این فصل بحثی در مورد حماسه شفاهی زبان «گالیک» دارد، به نام کتاب «گاه قهوه‌ای» که در قرن ۱۱ پیش از میلاد نوشته شده، یعنی زمانی که هنوز زبان انگلیسی وجود نداشته است. وقتی بزرگ شدم، تصادفی به چاپ مجدد همین کتاب که در دهه سی منتشر شده، دسترسی پیدا کردم. یعنی وقتی که بخش عمده ایرلند مستقل شده بود. تعجب نخواهید کرد اگر بگویم که در این چاپ فصل مربوط به «گاو قهوه‌ای» کاملاً حذف شده بود، گویی هیچوقت چنین فصلی وجود نداشته.

مبارزه زبانها

در پایان بگذارید به شکل دیگری از ملت‌گرایی که تا آنجا که من می‌توانم ارزیابی کنم، منشا آن کاملاً اروپایی است، اشاره کنم و بپرسم آیا می‌شود آن را غربی دانست. این شکل را ملت‌گرایی زبانشناسی می‌نامم. منشاء آن به آغاز قرن نوزدهم در امپراطوریهای سلطنتی اروپا برمی‌گردد و

سرچشمه‌ی فلسفی آن در تیوریهای «روسو» و «هردر» Herder است. در این شکل ملت‌گرایی اعتقاد بر این بود که هر ملیت واقعی با زبان مشخص و فرهنگ خود تعریف می‌شود، که توأم با هم نبوغ تاریخ آن ملیت را نشان می‌دهد. بنابراین، کوشش فراوان بکار رفت تا فرهنگ‌هایی تهیه شود که در آن مقطع لغات چک، مجار، اوکراینی، سرب، لهستانی، نروژی و ... نداشتند باشد. سنن ادبیات شفاهی به صورت نوشته پیاده شدند و نظری ادبیات عامیانه چاپ و وسیعاً انتشار یافتند. این تولیدات برای مبارزه با زبان‌های غالب امپراطوریهای سلطنتی دیگر، چون عثمانی، آلمانی عالی، فرانسه پارسی، انگلیسی شاهان و بلاخره روسی مسکو بکار گرفته شد. موفقیت‌های این کارزار شناخته شده هستند و تأمل بر آنها لازم نیست. آنها که شکست خوردند کمتر مشهورند و بسیار جالب. مثلاً در قرن ۱۹، پاریس موفق شد از طریق کنترل سیستم آموزشی (مدارس) و انتشارات، اکثر دیگر زبان‌هایی را که در فرانسه مورد استفاده مردم بودند را به سطح لهجه تنزل دهد. مادرید موفقیت کمتری داشت و برخی زبانها مثلاً «کاتالان» و «گالیسی» را نتوانست به لهجه تنزل دهد. لندن تا حدی موفق شد زبان «گالیک» را، به مثابه‌ی یک زبان زنده، از بین ببرد، اگر چه این زبان امروز در حال رشد است.

اگر به آسیا برگردیم، با کوششهای متعدد و گوناگون ناسیونالیسم زبانشناسی روبرو می‌شویم که ارزش مطالعه و مقایسه دارند. گوناگونی اینها خود بحثی است در نقی شکل واحد ناسیونالیسم آسیایی، مثلاً دولتمندان «می‌جی» نمونه پاریس را دنبال کردند و بیان و زبان توکیو را بر بقیه مناطق کشور تحمیل کردند و بقیه زبانهای محلی را به حد لهجه تنزل دادند، در شرایطی که زبان «کیوشو» در «هونشو» غیر قابل فهم بود و زبان «ریکیویو» غیر قابل فهمتر. ما با روندی مواجهیم که باعث شد زبانهای چون «کانتونی»، «هکین»، «هاکا» و غیره که همگی زبانهای مستقلی هستند و به اندازه تفاوت اسپانیولی با ایتالیایی و رومانیایی با هم فرق دارند، همگی به لهجه‌های زبان واحد ملی، ماندربین تبدیل شوند، در تایلند زبان تایلندی شهر بانکوک، بر دیگر زبانهای محلی تسلط یافت و زبانهای محلی شمال، شمال شرقی و جنوب کشور را، که اهالی بانکوک آنها را نمی‌فهمیدند از بین برده شد، دو مورد بیوند قابل توجه در ویتنام و اندونزی را باید در نظر گرفت. در مورد اول، استثمارگران فرانسوی مصمم بودند، فرهنگ «ماندرین» تقریباً چینی را از بین ببرند و به همین دلیل افسانه‌سازی رمانتیک از ویتنامی را در مدارس و مراکز انتشار ترغیب نمودند. در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ قرن بیست، ناسیونالیستهای ویتنامی این تصمیم را پذیرفتند و آن را فراتر بردند، زمینه سوادآموزی را در ویتنام بوجود آوردند، اما در عین حال با القای چینی شده که سنت قرنهای پیش بود قطع رابطه کردند. در مدارس هلندی هند شرقی، دولت استعماری، نامطمین از ارزش جهانی زبان هلندی، تصمیم گرفتند زبان تقریباً استاندارد شده و عملاً رسمی کشور، یعنی «مالی» را Malay تقویت کنند. در اواخر دهه ۲۰ قرن ۲۰، ملیگرایان اندونزیایی، تصمیم گرفتند که این زبان، که از آن پس به آن «اندونزیایی» گفتند، زبان واقعی ملی کشور باشد، آنها در شرایطی که بسیاری زبانهای بزرگ و واقعی چون «جاوانز»، «سودانی»، «مادوروی» و «بوگنیز» که همگی

هم سنت ادبی غنیتری از «اندونزیایی» داشتند و هم قدیمتر از آن بودند از بین رفتند. اما هند و فیلیپین، موفق نشدند (اگر بشود به آن عدم موفقیت گفت) که زبان واحد ملی پیدا کنند. زبان استعماری انگلیسی و آمریکایی عملاً زبان دولت و نجیبان ملی است. فرهنگ نیرومند انگلیسی زبان و ملی‌گرایی در هر دو کشور وجود دارد که با زبانهای نیرومند دیگر و فرهنگهای «هندی»، «بنگالی»، «تامیل» و «تاپالوگ» همزیستی دارد. پاکستان قدیم، عمدتاً به دلیل ستمی که کراچی بر زبان «بنگالی» وارد می‌کرد به دو کشور جداگانه تقسیم شد، که این خود زمینه‌ساز نوعی ناسیونالیسم زبانشناس در رابطه با زبان بنگالی شد. ناسیونالیسمی که شباهتهایی به ناسیونالیسم زبانی یونان، نوروژ و چکسلواکی قدیم و جدیدترین کشور جهان، تیمور شرقی دارد. تیمور شرقی به رغم اندازه کوچکش، بیش از ۲۰ گروه ملی و زبان را در برمی‌گیرد اما زبان پرتغالی را چون زبان ملی، انتخاب کرده است و زبان ساهای «تتون» را به عنوان زبان میانجی برای وحدت ملی انتخاب کرده است.

دشوار است ادعا کنیم که ناسیونالیسم هندی امروز کمتر از ناسیونالیسم چینی یا تیموری یا تایی یا ژاپنی یا تایوانی جدی است. اگر کسی پرسد چرا چنین ادعایی می‌کنیم، خصوصاً امروز، جوابی نیست جز با تأکید بر نقش رسانه‌های الکترونیکی، که برای اکثر مردم، امروز تأثیری به مراتب نشاندارتر از چاپ، این اولین مادر ناسیونالیسم، دارد. تلویزیون انتقال بلاواسطه‌ای تصویر را بر فراز زبانهای گوناگون، حتی برای نوجوانان و بیسوادان میسر می‌سازد. بیش از پیش مردم عادت کرده‌اند از زبان دیگری (به درجات مختلف) استفاده کنند و این امر تأثیری بر هویت ملی‌شان ندارد. همانگونه که جای دیگری نوشته‌ام، می‌شود گفت که ارتباطات الکترونیکی، همراه با مهاجرت‌های گسترده‌ای که ناشی از نظام اقتصادی و جهانی امروز است، اشکال نو و مبارزی از ناسیونالیسم را بوجود آورده است، که من آن را ناسیونالیسم از راه دور می‌خوانم! ناسیونالیسمی که دیگر چون گذشته به موقعیت جغرافیای در یک کشور خاص ربطی ندارد. برخی از پر حرارت‌ترین ناسیونالیست‌ها سیک، استرالیایی، شهروندان کرواسیا، کانادایی، فرانسوی، آمریکایی یا چینی هستند. شبکه اینترنت تارنمای جهانی، بانک الکترونیکی و پایین آمدن خرج سفر بین‌المللی اجازه می‌دهد چنین افرادی تأثیر فراوانی بر سیاست کشور محل تولد خود بگذارند حتی اگر هیچگاه قصد نداشته باشند به آن کشور بازگردند. این یکی از طنزآمیزترین نتایج پروسه‌ای است که در عام به آن گلوبالیسم، جهانی شدن می‌گویند و یکی از دلایل دیگری است که نشان می‌دهد دلیل جدی برای جدا کردن ناسیونالیسم شرقی و غربی وجود ندارد.

۱. متن اصلی در سخنرانی در «تایپه» ارایه شد. ۲. اختراع دوباره ژاپن، زمان، میل، ملیت.

طرح مسئله:

از بدو پیدایش طبقه کارگر در ایران به جز موارد معدودی تلاش اولیه^(۱) جای یک «بررسی جدی درباره طبقه کارگر^(۲)، ترکیب لایه‌ها، شرایط کار و زیست، ویژگی‌های استثمار، خصوصیات سازمانیابی آن خالی بوده است. بی‌فرهنگی طبقات دارا در بررسی و تهیه اطلاعات آماری تنها مشکل ما در این باره

منتشر شد

سوسیالیسم یا بربریت

از «قرن آمریکا» تا دوراهی سرنوشت ساز

نوشته‌ی: استغف مزاروش

برگردان: مرتضی محیط

چاپ نخست: اسفند ۱۳۸۰ - مارس ۲۰۰۲

ناشر: انتشارات سنبله - هامبورگ

Sonboleh
c/o Copyhaus
Grindelallee 32
20146 Hamburg
E-Mail: Print-copyhaus@yahoo.de
Tel. (0049) 40 - 41 29 84
Fax (0049) 40 - 45 86 43

آنان که صحبت از «راه سوم» به مثابه حلال مشکلات می‌کنند و ادعا دارند که جایی برای تجدید حیات یک جنبش توده‌ای و رادیکال وجود ندارد، یا می‌خواهند تسلیم برده‌وار خود به نظام را ریاکارانه «راه سوم» بنامند و یا از درک وخامت اوضاع ناتوان بوده و به یک عاقبت مثبت خیالی و بی‌کشاکش دل بسته‌اند که نزدیک به یک قرن است به ما وعده داده شده، حقیقت مطلب، اینست که اگر آینده‌ای برای یک جنبش توده‌ای رادیکال وجود نداشته باشد، برای بشریت نیز آینده‌ای نمی‌توان تصور کرد.